درس ششصد و سی و سوم

تفاوت جنس و فصل

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم
وَ ماهيةُ العَرَضِ أيضاً عرضٌ و عرضيٌ و مَجموعٌ حاصلٌ مِنهُما جميعاً بِالاعتباراتِ الثلاثة ...[1]

در مسئلهٔ لحاظ اعتبارات ثلاثه در ماهیت، در جنس یا در فصل، عرض شد که به هر اعتباری این ماهیت یک تحقّق و تعیّنی پیدا می‌کند. جنس به اعتبار لابشرط یک مقسم برای انواع می‌شود و قابل تسرّی در انواع مختلفه است، اگر این جنس بشرطلا تصور بشود، لحاظ حیوان در یک نوع خاص می‌شود و اگر جنس بشرط‌شیء باشد که به شرط آن فصلیت است، این همان نوع می‌شود.

همین مسئله در مورد فصل هم گفته شد و در مورد عَرَض هم به همین کیفیت هست؛ می‌گویند که مقولات عرضیه دارای جنس و فصل هستند و این جنس و فصل آنها اعتباری است و حقیقی نیست چون اینها بسائط هستند و جنسیت آنها همان جنبهٔ عروض آنهاست که بین موارد مختلفهٔ عرضیات از کم، کیف، زمان، مکان، تعیّن، جده، ملکیت، وضع و اینها مشترک است و آن جنبهٔ عرضیت آنها را به‌عنوان جنس گرفتند درحالی‌که جنس عبارت از یک ماهیت است و این عرضیت که ماهیت نیست بلکه عرضیت یک وصفی است که بر آن موصوف خودش که عرض است به لحاظ تعلقش به موضوع عارض می‌شود، فقط همین است. چون این مفهوم در وعاء خود و در ظرف خود یک ماهیتی است که از نظر وجود خارجی قائم به موضوع هست ولی از نظر وجود ذهنی قائم به موضوع نیست.

من‌باب‌مثال شما الآن بیاضیت را می‌توانید در ذهنتان بیاورید، یا عدد را می‌توانید در ذهنتان بیاورید مثل عدد یک، عدد دو، و یا تعداد را می‌توانید بیاورید درحالی‌که در وجود خارجی این عدد باید تعلق به اشیاء خارجی بگیرد و خود آن عدد تحقق خارجی ندارد حتی اگر شما روی کاغذ یک و دو و سه بنویسید فقط یک مفهومی را در اینجا نسبت به آن اشاره می‌کنید اما آنچه که آن واحدیت به آن تعلق می‌گیرد، آن خود مفهومِ یک نیست بلکه آن شیئی است که این واحدیت به او تعلق گرفته و به او عارض شده است ولی همین مقولات را بدون اینکه متعلقی داشته باشد در ذهن می‌آوریم. مثلاً بیاض را در ذهن می‌آوریم، سواد را در ذهن می‌آوریم، مکان و زمان را در ذهن می‌آوریم بدون اینکه زمان و مکان موقعِ مشخصی داشته باشند لذا یکی را بر دیگری

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۲.

ترجیح می‌دهیم و در اینجا به تفضیل معتقد می‌شویم که این بیاضیتش بیشتر از دیگری است. [در واقع] تا بیاض در ذهن نباشد که تفضیل در اینجا معنا ندارد.

پس این تفضیلی که الآن می‌دهیم به‌خاطر این است که آن مفهوم را بدون تعلق به شیئش در ذهن داریم، آن بیاضی که الآن در ذهن دارید، به چه تعلق گرفته است؟ به کاغذ یا به گچِ دیوار یا به شیئیت تعلق گرفته است؟ هیچ تعلقی ندارد و عارضی بر موضوعی نشده و خود آن مفهوم به بساطتِ خودش در ذهن تحقق پیدا کرد است به خلاف مفهوم غنم و مفهوم انسان است که حتی در ذهن هم تحقق پیدا می‌کنند؛ همراه با جنس و فصل هستند منتها جنس و فصلشان در همدیگر ادغام شده و اتحاد پیدا کرده‌اند ولی بیاض و مقولات بسائط هستند و انسان می‌تواند در عین افتراق و تمایز آنها از یکدیگر، بسائط را ادراک بکند.

این آن معنایی است که در جنسیت این مقولات گفته می‌شود که اگر وقتی دیدید در جایی گفتند که ترکیب اینها ترکیب اعتباری است و ترکیب ذاتی نیست و ماهیت آنها اعتباریه است به‌خاطر این است که جنسیت در این مقولات، حقیقیه و ذاتیه نیست بلکه صرف اعتبار است؛ همین‌که این را اعتبار می‌کنیم که بر موضوعی عارض می‌شود این معنا را جنس گرفتند. بعد این را در همهٔ مقولات تسرّی دادند و گفتند: کمّ هم عارض بر موضوع می‌شود، زمان و کیف هم عارض می‌شوند. مسئله براین‌اساس است.

معنای لابشرطی

روی این جهت هم مرحوم آخوند می‌فرمایند که همین مطلب را می‌توانیم در اعتبارات ثلاثه لحاظ کنیم. من‌باب‌مثال یک وقتی مقولهٔ کیف، مثلاً مقولهٔ بیاض را درنظر می‌گیریم؛ مقولهٔ بیاض را بدون ملاحظهٔ آن بیاض در اشیاء خارجی و آن موضوعی که این بیاض روی آن عارض می‌شود درنظر می‌گیریم پس این بیاض در اینجا مَقسم ما می‌شود، دراین‌صورت این معنا معنای لابشرطی دارد، لابشرطی که هم می‌تواند عارض بر صفحات و بر دیوار و بر وجوه مبارکه بشود، بر همهٔ اینها می‌تواند عارض بشود. این معنای لابشرطی است. مثل عمامهٔ آقایان که سفید است و باید هم سفید باشد ولی عمامهٔ ما سیدها سیاه است و سیاه هم کراهت دارد، حالا در عمامه می‌گویند: کراهت ندارد.[1] این عمامهٔ سیاه هم از زمان مأمون درآمد که می‌پوشیدند. البته در زمان خود پیغمبر هم بود ولی پیغمبر کم استعمال می‌کردند. عمامه باید برای [سادات] سبز باشد که تشخّص داشته باشد و بعد هم عمامهٔ سفید و زرد مستحب است[2] و خیلی از افراد از بزرگان هم در موقع نماز عمامهٔ زرد به سرشان می‌بستند و یا مثلاً سفید می‌بستند با اینکه سید بودند.

---

[1] . جواهر الکلام، ج ۸، ص ۲۳۰.

[2] . هدایة الأمة، ج ۲، ص ۱۲۸.

لذا عمامهٔ سیاه هیچ رجحانی برای نماز ندارد منتها الآن به‌صورت یک امتیاز و شعاری درآمده است که برای حفظ نسب، این عمامه در اینجا مورد پسند است. عمامهٔ بعضی‌ها هم اصلاً سبز است و عمامهٔ سیاه ندارند. شخصی را در مشهد می‌دیدم عمامهٔ سبز می‌گذاشت و گاهی می‌رفت و می‌آمد، معمم بود ولی عمامهٔ او سبز بود.

خلاصه این بیاضیت که الآن در اینجا به‌عنوان عَرَض ملاحظه شده است، در آن لحاظ اعتبار عقلانی‌اش لابشرط است ولی همین بیاض را اگر بخواهید بشرطلا تصور کنید حقیقت محسوسه‌ای می‌شود که چیزی ضمیمهٔ او نشود و همراه با او چیزی نیاید و خود همان کیفیت نوعیت خاص را درنظر می‌گیرد و این بیاض را که الآن در اینجا عرض است بشرط‌شیء و به شرط عروضش بر یک موضوعی بخواهید درنظر بگیرید، دیگر در اینجا جنبهٔ عرضیت پیدا می‌کند و أبیض می‌شود.

بنابراین در اینجا فرق بین عرض و عرضی در اعتبار است، شما الآن می‌گویید: هذا بیاضٌ، هم می‌توانید أبیضٌ بگویید و هم می‌توانید بیاضٌ بگویید، این بیاضی که در اینجا مقسم است، به لحاظ عروضش به آن موضوع خارجی مورد نظر و مدّنظر قرار گرفته است، پس در اینجا عرض و عرضی یکی شده است که مجموع هردوی اینها مورد نظر است که بشرط‌شیء است و همین‌طور در سایر احوال و اینها هم این اعتبارات آورده می‌شوند. این یک مطلبی بود که از بحث گذشته در اینجا مانده بود.

مطلب دیگری که مرحوم آخوند در اینجا ذکر می‌کنند این است که می‌فرمایند: این جنبهٔ فصلیت که گفتیم قوام جنس به فصل است، این نسبت به جنس، مقوّم جنس است و جنس را در مرتبهٔ ذات و ماهیت خود که ناقص است و نیاز به تتمیم و تکمیل دارد، او را در آن مرتبه قوام می‌بخشد و معنای او را کامل می‌کند و معنای او را در وعاء ذهن به‌صورت یک نوع درمی‌آورد والاّ حتی ذهن هم نمی‌تواند برای حیوانیتی را که مستقلاً تصور می‌کند، یک صورت نوعیه ترسیم کند که آن صورت نوعیه وجود خارجی نداشته باشد؛ یعنی در ضمن انواع خارجی، آن صورت نوعیه نباشد، در ضمن غنم، انسان، جمل و امثال‌ذلک نباشد بلکه یک حقیقتی برای جنس تصویر کنید که آن حقیقت بدون ملاحظهٔ با فصل درنظر گرفته بشود، آیا یک هم‌چنین کاری می‌توانیم بکنیم؟! نمی‌توانیم انجام بدهیم! اگر کسی بتواند یک هم‌چنین کاری را بکند، معجزه کرده است! ولی او هم یک هم‌چنین کاری را نخواهد کرد.

سبب تعینّ و امتیاز در وجود خارجی شیء

این ماهیت طبیعیه که جنسِ مقسمی و لابشرط از نفی و تقیّد به شیء است این ماهیت لابشرط، یک معنای ناقصی است و برای رفع نقصان خود به فصل احتیاج دارد ولکن به این معنا نیست که در وجود خارجی،

این جنس احتیاج به فصل داشته باشد، نه‌خیر! آنچه که در وجود خارج باعث تعیّن و امتیاز می‌شود، همان عوارض و احوال ذاتیهٔ شیء است که باعث تمایز او از فرد دیگر خواهد شد! اینکه این الآن در یک هم‌چنین وضعیتی هست و با دیگری فرق می‌کند باعث امتیاز او از دیگری خواهد شد اما این به فصلیت و اینها کاری ندارد. صحبت فصلیت و جنسیت صحبتی است که به خود اعتبار عقلی برمی‌گردد.

معنای ناقص جنس در اعتبار عقلی

جنس در اعتبار عقلی دارای معنای ناقصی است ولی اگر این جنس در خارج باشد این دیگر جنس نیست و ماده می‌شود و ماده جنس نیست ماده أمرٌ خارجیٌ یَختَصُّ بِشیءٍ دونَ شَیءٍ است منتها این امر خارجی بدون صورت تحقق ندارد و این غیر از این جنس است که معنای شمول دارد، همین مادهٔ خارجی که الآن صور مختلفی به خود می‌گیرد، یک امر مستقل و منحاز و جدا از مادهٔ دیگر است. گرچه در هر صورتی که می‌گیرد، در همان صورت فعلیت دارد ولی بالأخره یک امری است که هیچ ربطی به جنسیت ندارد که شامل برای همه است. آن ماده‌ای که الآن صورت این زید را به خود می‌گیرد و تبدیل به زید می‌شود قابل سرایت به یک شیء و فرد دیگر نیست بلکه این ماده در هویت خود اختصاص به خود دارد و آن مادهٔ دیگری که در امر است آن‌هم در هویت خودش اختصاص به خود دارد و قابل تسرّی نیست. پس گرچه ماده فی‌حدّنفسه أمرٌ مبهمٌ ولکن همین امر مبهم قابل سرایت به دیگری نیست و این‌طور نیست که ماده در ذات خود چون احتیاج به صورت دارد پس همهٔ اعیان خارجی در این ماده اشتراک دارند.

اشتراک اعیان خارجی در ماده

جنس و فصل، منتزع ذهن از خارج

اشتراک اعیان خارجی در این ماده به آن حقیقت کلی این ماده برمی‌گردد که در ظرف ذهن از او تعبیر به جنس می‌شود. پس در خارج جنس و فصل نداریم بلکه جنس و فصل دو مسئله‌ای است که ذهن از خارج انتزاع می‌کند؛ جزئی را به کلی برمی‌گرداند، معنای استقلالی را به معنای عام و شمول تبدیل می‌کند و اسم آن را جنس و فصل می‌گذارد. اما آنچه که در خارج هست چیست؟ ماده و صورت است و هم مادهٔ آن و هم صورت آن برای خودش است. ماده قابل سرایت به بقیه نیست و حتی اگر در کنار مادهٔ دیگری قرار بگیرد چیزی از آن ماده در آن مادهٔ دیگر نمی‌رود ولی مسئلهٔ منطقی با مسئلهٔ خارجی و اعتباری فرق می‌کند. این چیزهایی که می‌بینید در کنار قرار گرفته است، اعتباری است. یک وقتی به این اعتباری دل نبندید ها!! امروز بر سر یکی کلاه می‌گذارند و فردا کلاه را برمی‌دارند! امروز کسی را در کنار دیگری می‌نشانند و فردا می‌گویند:

من اصلاً تو را نمی‌خواهم! تو اصلاً کی هستی؟! از اول هم تو را نمی‌خواستم و ما را به زور به تو دادند و حالا هم اصلاً تو را نمی‌خواهم! از اول به زور دادنت که خنده‌هایت تا بیخ گوش تو می‌آمد؟! حالا می‌گویی: نه نمی‌خواستم و از فلانی نمی‌گذرم که ما را این‌طوری کرد! حالا وقتی بین آنها صلح می‌شود، می‌گوید: ای فدایت بشوم! ای الهی...! همهٔ اینها جنبه‌های اعتباری مسئله است! جنبهٔ حقیقی همین است که مرحوم آخوند بیچاره اینجا می‌گوید که گول نخور، ماده هرچند هم که ماده است ولی باز می‌گوید که من برای خودم هستم و قابل سرایت به دیگری نیستم! ابهام هم داشته باشم باز روی پای خودم ایستاده‌ام، اگر صورتی هم به من تعلق بگیرد باز روی پای خودم ایستاده‌ام. به اینها باید توجه کرد، اینها را باید مدّنظر قرار داد والاّ اعتباریات زیاد هستند.

آن موقع که ما قوانین می‌خواندیم یک بنده خدایی در صحن بود و آن‌طرف صحن قوانین می‌گفت. منتها وقتی قوانین می‌گفت، صدایش آن‌طرف صحن که ما قوانین می‌خواندیم می‌آمد! یعنی قشنگ گوشمان می‌فهمید که این الآن دارد چه می‌گوید! یک دادی می‌زد که صدایش از صحن بیرون می‌رفت! او در کنار مقبرهٔ حاج شیخ فضل الله نوری درس می‌داد ما هم درست آن‌طرف صحن بودیم. خیلی راه بین این‌طرف تا آن‌طرف است! تقریباً صدایش مثل بلندگو بود! برای نواحی آذربایجان هم بود و خلاصه طبیعی است چون در جنس مشترک بعضی‌ها هستند که صدایشان از این محله به آن محله می‌رود. یک روز دیدیم دعوا شد مردم جمع شدند و یک زن آمد و داد و بیداد می‌کند! افراد به ما گفتند که این شیخ در بحث «ظن» مدام کلمهٔ «ظن» را می‌گفت و بعد یک زن داشت رد می‌شد دید این شیخ دارد می‌گوید: «ظن»! او هم به شیخ گفت که خجالت نمی‌کشی حرف از «زن» می‌زنی؟! داد و بیداد کرده بود! طلبه‌ها خواستند او را رد کنند این بیشتر داغ کرد و خلاصه بساطی راه افتاده بود! بعد دیگر به او گفته بودند: بابا درس این است! زن هم گفته بود: این چه درسی است که در آن مدام حرف از «زن» می‌زنند؟! حرف دیگر قحط است؟! اگر راست می‌گویند حرف از مرد بزنند! شیخ گفت: چشم از فردا به‌جای «زن»، «مرد» می‌گوییم!! [می‌گوییم] اگر کسی مردش قوی باشد، اگر کسی مردش ضعیف باشد [به‌جای اینکه بگوییم: اگر کسی ظنش قوی و یا ضعیف باشد]!! بحث ظن است دیگر!! خلاصه مراتب مختلفی است! می‌گویند: این‌طوری بگو! پس دیگر نمی‌شود نگفت! وقتی که می‌گویند: باید برای ما این‌طوری درس را بگویی تا قبول کنیم و اگر بخواهی طور دیگر بگویی از تو نمی‌پذیریم [دیگر چاره‌ای نیست]!! می‌گویند که باید این حرف‌هایی که می‌گوییم را بزنی! این زن این‌طور می‌گفت: این را که من می‌گویم باید بگویی، دنیا همه‌اش همین است!

بنابراین در این مسئلهٔ فصل باید درنظر داشته باشیم که گرچه در اینجا موجب قوام جنس است ولی موجب قوام جنس در عقل سرکار است! موجب قوام جنس در خارج نیست! زیرا در خارج جنس و فصل

نداریم، در خارج ماده و صورت داریم و این دو هم باهم متحد هستند ولی اسم او دیگر جنس نیست و اسم آن هم دراین‌صورت فصل نخواهد بود.

وَ ماهيةُ العَرَضِ أيضاً عرضٌ و عرضيٌ و مَجموعٌ حاصلٌ مِنهُما جميعاً ـ بِالاعتباراتِ الثلاثةِ وَ الفَرقُ بَينَ المَجموعينِ أنَّ الأوَّلَ ماهيَةٌ طبيعيةٌ لَها وَحدَةٌ ذاتيةٌ ـ بِخلافِ الثانی فإنَّه ماهيةٌ اعتباريةٌ.

این مسئلهٔ لابشرطی و بشرطلائی و بشرط‌شیئی را در عَرَض و عرضی درنظر می‌گیریم؛ آن شیئی که عرض بر آن عارض شده و به اسم خود آن ذات تعلق می‌گیرد. عرض: بیاض، عرضی: أبیض.

فرق بین این دو مجموعه از جنس و فصل و بین عرض و عرضی چیست؟ در جنس و فصل این ترکّب، یک ترکّب ذاتی است، طبیعتی که در اینجا هست ماهیت، ماهیت طبیعیه و وحدتش هم وحدت ذاتی است ولی در دومی اعتباری است. چون جنس آن در اینجا ماهیت نیست بلکه عروضش در اینجا به‌عنوان جنس تلقی شده است.

وَ الأولیٰ أن يُسَمَّی ماهيةُ النوعِ المَأخوذَةِ بِالاعتبارِ الأوَّلِ موضوعاً بَدَلُ المادَّةِ و كذا ماهية الجنسِ المأخوذة كذلک و بِالقياسِ إلی العَوارِضِ دونَ الفصول لأنَّ المحلَ المتقومَ بما يَحل فيه موضوعٌ له و المستغنی عما يَحِلُّ فيه مادَّة لَه فَشَیءٌ واحِد يَجوزُ أن يَكونَ مادَةً و موضوعاً بِالقياسِ إلی شَيئَين.

بهتر این است که ماهیت نوع را که به اعتبار اول اخذ شده است به‌جای ماده، به آن موضوع بگوییم؛ یعنی وقتی که ماهیت نوع، وجود خارجی پیدا می‌کند در اینجا بگوییم که موضوع تحقق پیدا کرده است و نگوییم که نوع تحقق پیدا کرده است و همین‌طور ماهیت جنس را که به‌عنوان وجود خارجی اخذ شده است موضوع بنامیم. به قیاس به عوارض بگوییم که ماهیت جنس، موضوعِ برای عروض عوارض است البته در فصل این‌طور نیست. در فصل، صورت عارض بر ماده نمی‌شود بلکه خود آن صورت اتحاد پیدا می‌کند. صورت، ماده را به موضوع تبدیل می‌کند نه‌اینکه موضوعی باشد بعد صورت بر او عارض بشود. آن که عروض پیدا می‌کند فقط عَرَض است که عارض بر موضوع می‌شود ولکن صورت عارض بر آن ماده نمی‌شود و اگر این موضوع به‌واسطهٔ تغییر و تبدل به شکل دیگری درآید، صورت او را از ریشه دگرگون کرده است و عارض بر او نشده است.

من‌باب‌مثال وقتی که جنین در رحم مادر قرار می‌گیرد این صورت‌های متفاوتی که به خود می‌گیرد، عارض بر آن جنین نمی‌شوند بلکه از درون این ماده را به شکلی درمی‌آورد، دوباره از درون این ماده را به یک هویت دیگر و به یک ماهیت دیگر متبدّل می‌کند، اما از نظر رنگ و وزن و سایر خصوصیات، اینها مقولاتی هستند که عارض بر جنین می‌شوند.

لزوم افتراق بین عروض عوارض بر ماده و بین تشکّل ماده به صورت

پس بین عروض عوارض بر ماده و بین تشکّل ماده به صورت، باید فرق گذاشت. حالا چرا به‌جای ماده، موضوع بگوییم؟! چون محلی که متقوّم است و محلی که قوام دارد به آنچه که در آن حلول می‌کند چیست؟

این مادهٔ برای اوست که همان عبارت از صورت باشد، صورت حلول می‌کند، عارض نمی‌شود. آن محلی که مستغنی است از آن چیزی که در آن حلول می‌کند؛ حالا به صورت درآمده، دیگر مستغنی شده است، حالا موضوع می‌شود و موضوعِ برای شیء است.

پس اگر محل احتیاج به امری داشت که در آن حلول کند به آن محل، ماده می‌گویند. اگر احتیاج به حلول نداشت بلکه احتیاج به عروضِ عوارض داشت به این محل، موضوع می‌گویند. احتیاج در واقع به معنای مستغنی است، عوارض احتیاج به او دارند.

فَشَیءٌ واحِد یَجوزُ أن یَکونَ مادَةً و موضوعاً بِالقیاسِ إلی شَیئین ... شیء واحد به قیاس به دو شیء، هم می‌توانید اسم ماده و هم اسم موضوع را برای آن بگذارید هردو را می‌توانید بر آنها اسم بگذارید و فرق نمی‌کند به دو لحاظ؛ مثلاً الآن این کاغذی که در دست من هست به لحاظ اینکه صورت قرطاسیّت آمده و این ماده را به این کاغذ تبدیل کرده، این کاغذ که در دست من است و دارم آن را لمس می‌کنم، اسم آن ماده است چون الآن این صورت قرطاسیّت آمده و در این حلول کرده است و این را تبدیل به کاغذ کرده است. این ماده می‌شود، همین‌که در دست من هست از این جهت که بیاضیّت آمده و بر اینعارض می‌شود، موضوع می‌شود.

بنابراین یک امر واحد به دو اعتبار، با حفظ سمت یک اسم دیگری را می‌گیرد، این مطلبی ندارد.

نکتةٌ: وَ لَمّا عَلِمتَ أنَّ الطَّبیعَةَ الجِنسیةَ ماهیةٌ مُبهَمَةٌ ناقِصَةٌ تَحتاجُ فِی حَدِّ حَقیقَتِها إلی فَصلٍ فَلا یُتصَوَّر أن یَحتاجَ إلی الفَصلِ فِی بَعضِ المَواضِعَ وَ یَستَغنی عَنهُ فِی بَعضِها.

از آنجایی که متوجه شدیم طبیعت جنسیه یک ماهیت مبهمهٔ ناقصی است که در حدّ آن حقیقت خود و در حدّ ذات خود احتیاج به فصل دارد، نباید تصور بشود که در بعضی مواضع فصل می‌خواهد و در بعضی مواضع فصل نمی‌خواهد.

فَلَو تَحَصَّلَ دونَ فَصلٍ فَتکون مُستغنیةً بِحسب الماهیةِ ...

حالا اگر جنسی بدون فصل آمد و گفت: من نیاز به فصل ندارم؛ مثلاً حیوانی آمد گفت: من حیوانم، مگر حیوان چه مشکلی دارد که احتیاج به فصل داشته باشد؟! این‌همه زحمت کشیدیم حیوان شدیم، حتماً باید احتیاج به فصل داشته باشیم؟! بعضی‌ها می‌گویند که ما نمی‌خواهیم آدم باشیم! صاف می‌گویند: نمی‌خواهیم آدم باشیم! با او حرف می‌زنیم می‌گوید: نه‌خیر، این نه‌خیر یعنی نمی‌خواهم آدم باشم! بعضی‌ها این‌طور هستند! می‌گویند که نمی‌خواهیم انسان باشیم، این الآن نقض کلام آخوند شده است!! این فقط حیوان است و عقل ندارد و انسان نیست و درعین‌حال هم راه می‌رود! پس اینکه می‌گویند: حیوان بدون فصل نمی‌شود، ظاهراً در اینجا باید یک حاشیه‌ای آقای ... به آن بزنند که نه‌خیر! ما یک حیواناتی را می‌بینیم که این حیوانات راه می‌روند، حرکت می‌کنند، روی پای خودشان قائم هستند ولیکن فصل، انسانیت، عقل و شعور ندارند و کم هم نیستند! ایشان این‌طور می‌گویند! حالا ما مطلب ایشان را می‌خوانیم!

فَلَو تَحَصَّلَ دونَ فَصلٍ فَتَکونُ مُستَغنیةً بِحَسَبِ الماهیةِ وَ قَد فُرِضَ الافتقارُ إلَیه بنفس الماهیة.

اگر این حیوان، این جنس بدون فصل تحصّل پیدا کرد، پس این به‌حسب ماهیت مستغنی است و این خلف است درحالی‌که گفتیم: جنس بدون فصل استغناء ندارد، افتقار به نفس خود ماهیت فرض شده است؛ یعنی در خود ماهیت و در ذات خود نیاز به امر دیگر دارد، این مسئله مثل مثلث است؛ مثلث در ذات خودش به چند ضلع احتیاج دارد؟! شش‌تا؟! سه‌تا؟! دوتا؟! ـ وقتی که می‌شود انسان تغییر بدهد و مثلث را شش ضلعی بکند، چطور نمی‌شود انسان سایر مسائل را عوض کند؟! دیگر انسان است و کار دست انسان است و می‌گوید که همین است!! ـ مثلث در ذات خودش چندتا خط می‌خواهد؟! سه‌تا می‌خواهد. حالا فرض کنید که اصلاً مثلث هم در خارج نداشته باشیم، حالا این مثلث چهار خط می‌شود؟! چون در خارج مثلث نداریم، این مثلث شش‌تا خط می‌شود؟! این مثلث دو خطی می‌شود؟! یک خطی می‌شود؟! نه! مثلث، مثلث است چه وجود خارجی داشته باشد یا نداشته باشد. اصلاً فرض کنید در عالم یک مثلث هم نداشته باشیم و هنوز خدا عالم ماده را خلق نکرده است، در ذات ربوبی که آن مقام، مقام علم عنائی نسبت به اشیاء خارجی است، اگر خدا بخواهد یک مثلثی را در ذهنش ترسیم کند ـ فرض می‌کنیم ذهن خدا مثل ما است ـ آیا می‌شود خدا این مثلث دو ضلعی را ترسیم کند؟! خدا از عهدهٔ این کار بر نمی‌آید! با همهٔ خدایی‌اش نمی‌تواند! گفتم: خدا بعضی مواقع عاجز است! مثلاً یکی از مواردی که عاجز است این است که نمی‌تواند مثل خودش را درست کند! خدا عاجز است! نمی‌تواند عین خودش را درست کند، [فقط] ظهور خودش را می‌تواند درست کند.

از مواردی که خداوند عجز دارد که صورت خارجی به خود بگیرد این است که یک مثلثی با دو ضلع درست کند. آیا می‌شود خدا بگوید که من یک ضلع را کج می‌کنم و می‌چرخانم؟! می‌گوییم: به همان هم زاویه می‌گوییم! سرمان کلاه نمی‌رود! بخواهی هم این‌طوری کنی، آن‌طوری کنی، خمش کنی نمی‌شود! مثلث سه‌تا ضلع دارد، داد و بیداد هم ندارد! یااینکه خدا بخواهد یک مربع هشت ضلعی درست کند! هشت ضلعی که اسمش را مربع می‌گذاریم [و مثلث نیست]! دلمان می‌خواهد! خدا هستیم، می‌توانیم! خدا می‌گوید: نه نمی‌شود! نظامی که من آن نظام را قرار دادم در این نظام، مربع چهار ضلع است.

بله، اگر خدای دیگری بود و آن نظام دیگری قرار می‌داد، شاید مربع هشت ضلعی هم بود ولی این نظامی که در این نظام خود ذاتیات شیء همراه با یافته‌ها و عقل باهم ضمیمه شده‌اند، این عقل نمی‌تواند برای مربع شش ضلع فرض کند، چرا؟ چون این نظام با این عقل انسان یکی است و بر همه بر طبق یک روش و یک مسیر ترسیم و انجام شده است. این را چه می‌گویند؟! این را هوهویت، واقع، حقیقت و نفس‌الأمر می‌گویند، در نفس‌الأمر مثلث سه ضلع دارد، در وجود خارجی هم مثلث سه ضلع دارد. در نفس‌الأمر مربع چهار ضلع دارد در وجود خارجی هم این مربع باز چهار ضلعش را دارد.

تلمیذ: ما در وجود خارجی اصلاً مربع نداریم!

استاد: پس در خارج چه داریم؟!

تلمیذ: در خارج تطورات ماده و فعل و انفعالات داریم.

استاد: شما یک چوب تخته می‌خواهید بخرید به نجار چه می‌گویید؟! می‌گویید: تطورات فعل و انفعال به من بده؟!

تلمیذ: نجار نمی‌فهمد چه می‌گوییم!

استاد: نجار می‌فهمد! لذا برمی‌دارد یک مربع به شما می‌دهد، اگر این قضیه مثل قضیهٔ ملا باشد که می‌گوید: این حَطَب مرتّب بر حمار أسوَداللون را هر رَطْل شرعی به چند درهم در مَعرض بیع و شراء درمی‌آوری؟! [گفت: حاج آقا! اگر می‌خواهی قرآن بخوانی به مسجد برو! اگر می‌خواهی هیزم بخری، قیمت همه پنج ریال است]! اگر آن‌طور باشد، مسئله طور دیگری خواهد بود!

ولکن در وجود خارجی وقتی که چشم شما یک شیئی را می‌بیند، این چشم شما چه چیزی را می‌بیند؟! اختلاف بین این دو از کجا می‌آید؟! آیا این بزرگ‌تر از این است یا این بزرگ‌تر از این است؟ می‌گویید: هیچ‌کدام، چرا؟ چون اصل و حقیقت همهٔ اینها یکی است! بالأخره ظهورش در اینجا تفاوت می‌کند، آن شیئی را که ارتباط با او برقرار می‌کنیم به همان هم حکم می‌کنیم، غیر از این ما راهی برای دسترسی به خارج نداریم.

تلمیذ: ما اشیاء را متمایز از همدیگر ادراک می‌کنیم و اگر آن تمایز برداشته بشود شاید چیز دیگری ادراک کنیم.

استاد: اگر تمایز برداشته بشود دیگر هیچ چیزی را ادراک نمی‌کنیم، فقط مجرد می‌شود و دیگر ادراک نیست. بله! اگر برداشته بشود درست است، [ولی] حالا که برداشته نشده است! آن کسی هم که این مسئله را برمی‌دارد، وجود خارجی و ظهور را به حال خود می‌گذارد و برمی‌دارد، نه‌اینکه حذف بکند! اگر حذف بکند عالم عدم می‌شود. خودش راه می‌رود، حرکت می‌کند، می‌خورد و ارتباط دارد در عین اینکه هست، در عین بودن، آن جنبهٔ اعتباری را می‌گیرد، نه‌اینکه این وجود خارجی را محو کند. محو که نمی‌شود، ظهور که همیشه هست چون خود ظهور هم یک واقعیت است.

فالحَقائقُ البَسیطَةُ یَستَحیلُ أن یزولَ فَصلُها عَن طَبیعَةِ جِنسِها إلی بَدَلٍ لِأَنَّهُ إذا زالَ الافتِقارُ إلی الفَصلِ فَبَقیتِ [فیبقی] الطبیعةُ مُحَصَّلَة دونَهُ، فَما کانَت طَبیعَةً جِنسیةً فَعُلِمَ أنَّ الافتقارَ إلی الفَصلِ لَیس لِمُجَرّدِ التَمییزِ لِأَنَّهُ یَحصلُ بِالعَوارضَ ایضاً بَل لِکونِ الماهیةِ فی حَدِّ ذاتِها ناقِصَةً یَحتاجُ إلی تَمامٍ فَلا یَجوزُ التَقَوُّمَ بِالفَصلِ فی موضِعٍ وَ بِعَدَمِهِ فی موضِعٍ آخَر إلاّ بِحَسَبِ الاعتبارِ العَقلی فَإنَّ المَأخوذَ بِشِرطِ لا مِنَ الماهیةِ الجِنسیةِ نوعٌ عقلیٌ.[1]

محال است اینکه فصلش از طبیعت جنسش به یک چیز دیگر زائل بشود و درعین‌حال آن طبیعت به حال خودش باقی بماند و در تحصل خودش باقی بماند، [دراین‌صورت] دیگر طبیعت جنسیه نبود. اگر احتیاج به فصل ازبین برود برای مجرد تمییز نیست، چون با عوارض و احوال هم این تمییز حاصل می‌شود، با عوارض

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۲ و ۲۳.

و احوال خارجیه هم این تمییز هست، فقط برای تتمیم ذات جنس است. با عوارض خارجی که مقولات و کم و این چیزهای خارجی باشد هم تمیّز به شیء دیگر حاصل می‌شود درحالی‌که اینها فصل نیستند بلکه به‌خاطر این است که ماهیت در حد ذاتش ناقص است و احتیاج به تمامیت دارد.

فَلا یَجوزُ التَقَوُّمَ بِالفَصلِ فی موضِعٍ وَ بِعَدَمِهِ فی موضِعٍ آخَر ... تقوم به فصل در یک جا و عدم نیاز به فصل در جای دیگر نداریم مگر اینکه در عقل باشد یعنی در عقل ماهیت را بدون فصل تصور می‌کنیم، در عقل به شرط فصل تصور می‌کنیم، در عقل لابشرط فصل تصور می‌کنیم، همهٔ اینها مربوط به عقل است. آن جنسی که بشرطلا در عقل ما تصور می‌شود، این یک نوعِ عقلی است که شما جنس را به شرط عدم اشتراک با انواع دیگر تصور می‌کنید مثلاً حیوانی که این حیوان در غنم است، به شرط عدم سرایت به انواع دیگر است. شما یک وقت در ذهن فقط حیوان را تصور می‌کنید، وقتی حیوان را تصور کردید و در ذهن شما حیوان آمد تمام انواع خارجی از جمله این آدم دوپا هم در ذهن خواهد آمد. این تصور، همه را در خود داخل می‌کند؛ این‌قدر وسیع است مثل جهنم می‌ماند ﴿یَوۡمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ ٱمۡتَلَأۡتِ وَتَقُولُ هَلۡ مِن مَّزِیدٍ﴾[1] این جهنم همان جنس است عین جنس می‌ماند، می‌گویند که پُر شدی؟! می‌گوید: چهارتا و نصفی ریختی بعد می‌گویی که پُر شدی؟! بده بیاید! این جنس هم همین است؛ وقتی جنس را در ذهنتان می‌آورید، مثل غنم و جمل و آن ذرات جاندار معلّق در هوا که به‌واسطهٔ استنشاق، حساسیت برای آدم می‌آورند تا بزرگ‌ترین حیوانی که در دریا هست همهٔ اینها را حیوان در برمی‌گیرد. این حیوان در اینجا حیوان مقسمی می‌شود. یک وقتی حیوان بشرطلا را در ذهن می‌آورید؛ این‌طور نیست که همه در آن بیایند بلکه فقط یک حیوان تنها درنظر بیاید.

مثلاً می‌گویند که آمدند همهٔ سگ‌ها را در شهر گرفتند و ازبین بردند و کشتند. می‌گویید: این حیوان‌ها چه تقصیری داشتند که این کار را کردند؟! اینکه «سگ‌ها» نمی‌گویید و «حیوان‌ها» می‌گویید؛ می‌گویید: این «حیوان‌ها» چه تقصیری داشتند درحالی‌که اسم حیوان برای بقیه هم هست، در اینجا این حیوان بشرطلا اخذ شده است چون منظور از جملهٔ «حیوان‌ها چه تقصیر داشتند» سایر حیوانات و اغنام و گله‌ها نیستند بلکه منظور یک طیف خاص از حیوان است که در اینجا بشرطلا است، این حیوان دراین‌صورت نوع عقلی می‌شود، این اسم «حیوان‌ها» که می‌آوریم در اینجا حکایت به نوع است و وقتی که اشاره به نوع باشد، سایر انواع را در خود نمی‌تواند شامل بشود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

---

[1] . سوره ق (۵۰) آیه ۳۰. معاد شناسی، ج ۳، ص ۳۰۵، تعلیقه:
«در روزی که ما به دوزخ می‌گوییم: آیا با این کثرت افرادی را که در تو انداخته‌ایم، پر شدی و سیر گشتی؟! دوزخ در پاسخ گوید: من باز اشتها دارم، آیا زیاده بر این هم هست؟!»